پژوهشنامه عرفان
دوفصلنامه علمی، سال سیزدهم،
شماره بیست‌وپنجم،
پاییز و زمستان ۱۴۰۰،
صفحات ۱۷۵- ۱۵۱

رمز عرفانی شانه در شعر فارسی

فریبا عظیم‌زاده جوادی [*] / حیدر قلی‌زاده [**]

چکیده: عنصر رمز در ادب فارسی مخصوصاً در ادبیات منظوم عرفانی کاربرد فراوان دارد. درواقع رمز، حامل پیامی انتزاعی و روحانی است که در بستر کلمات رایج پنهان است. رمز، اندیشهٔ مجرّد عرفانی را عینیّت می‌بخشد و دریافت‌های شهودی عارف را از دنیای اسرارآمیز عشق، در دایرهٔ الفاظ معمول می‌گنجاند. بنابراین نیاز به تأویل و تفسیر دارد. در حوزهٔ عرفان، معشوق حقیقی همواره با ویژگی‌های معشوق مجازی همچون زلف و خط و خال به‌تصویر کشیده شده است. در این زنجیرهٔ معنایی، شانه هم یار ناگسستنی زلف محسوب می‌شود و دارای معنای رمزی است. شانه ازیک‌سو رمز خود عاشق و دل اوست. یعنی رمز عاشقی که سالکِ زلف خم در خم یار است و در این راه تمام بلاها را به‌جان می‌خرد تا مشکلات طریقت را هموار سازد و به سرمنزل مقصود راه یابد. ازسوی‌دیگر رمز هدایت و رحمت الهی است. یعنی معشوق است که شانه را وسیلهٔ هدایت دل‌های عاشقان قرار می‌دهد و با شانه کشیدن بر زلف به دلبری و جلوه‌گری خویش می‌افزاید و گره از کار دل‌های عاشق گرفتار در پیچ و خم زلفش برمی‌گشاید. با رمزگشایی از شانه در شعر فارسی و کارکرد دوگانهٔ آن در معنای رمزی و نسبتش با زلف هستی می‌توان پاره‌ای از مبهمات ادبی و عرفانی را گره‌گشایی کرد.

کلیدواژه‌ها: شانه، معشوق، عاشق، زلف، دل

---

*دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان (نویسنده مسئول)
e-mail: azimzadeh_fariba@yahoo.com
** دانشیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان e-mail: qolizaadeh@gmail.com
مقاله علمی پژوهشی است. دریافت مقاله:۱۳۹۸/۱۰/۱۸؛ پذیرش مقاله: ۱۳۹۹/۹/۱۳

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

مقدّمه:

رمز عرفانی حاصل تصویرسازی و همانندسازی ناخودآگاه ذهن عارف و پیوند محسوس آن با عالم معناست و این‌جاست که رمزگشایی و تأویل و تفسیر برای روشن کردن و تبیین اندیشه‌های متعالی روح عارف ضروری می‌نماید. چنان‌که ادواردو معتقد است: «در نمادپردازی هرچیزی از خود جای پا یا نشانه‌ای می‌گذارد که راه را برای پژوهش و تأویل و تفسیرها باز می‌گذارد» (خوان ادواردو، ۱۳۸۹: ۶۸). بنابراین تعبیر و تفسیر رمز و نماد به‌ویژه در حوزهٔ عرفان با آشکار کردن معانی پنهان درون واژه، افق دید عارف را در چارچوب دنیای محسوس، ملموس می‌سازد و دنیای ناپیدا کرانه‌ای از مفاهیم انتزاعی و ناشناخته را به‌روی مخاطب می‌گشاید.

به‌عبارتی‌دیگر رمز، به‌کار بردن کلمات محسوس برای بیان معنای معقول است. براین‌اساس هرچیزی در طبیعت می‌تواند رمزی در بیان عرفانی تلقّی شود. چنان‌که رنه گنون گفته است:

کلّ طبیعت یک رمز است. یعنی محتوای حقیقی آن تنها زمانی آشکار می‌شود که به‌منزلهٔ نشان‌گری تلقّی شود که می‌تواند ما را از حقایق فوق طبیعی آگاه سازد (پورنامداریان، ۱۳۹۱: ۱۶-۱۵).

متصوّفه رمز را معنی باطنی دانسته‌اند که تحت کلام ظاهری پنهان است و فقط اهل آن یارای دسترسی به آن را دارند (روزبهان بقلی، بی‌تا: ۵۶۱).

گریز از تنگنای زبان، کاربرد کلمات در قالب رمز را ضروری می‌سازد تا واسطهٔ بیان حقایق شوند. ازطرفی گاه خودِ بیان رمزی هم ساده نیست و نیاز به تأویل و تفسیر دارد. چنان‌که گفته‌اند رمز بنا به طبیعتش اساساً مبهم و چندپهلوست (سیّدحسینی، ۱۳۸۷، ج۲: ۵۳۸). بنابراین ضرورت بازگشایی رمزها برای تبیین بینش عرفانی، ضرورتی انکارناپذیر است. درواقع می‌توان گفت رمز «یک دالّ تهی است که تصمیم [یا فهم] خواننده آن را بدل به یک دالّ پر نشانه می‌کند. یعنی معانی متعدّد و بالقوّهٔ رمز، با تأویل خواننده فعلیّت پیدا می‌کند» (پورنامداریان، ۱۳۵۵: ۱۰۵).

در شعر عارفانهٔ فارسی هم، معشوق و جلوه‌های معشوقانه به‌ناچار با رمزهایی از معشوق زمینی بیان می‌شود. ازآن‌جاکه لازمهٔ ادراک معانی معقول، تجرید از قیود بشری و قدم نهادن در وادی کشف و شهود است، تنها راه شرح و بسط آن تمسّک به بیان رمزی و تأویلی است. زلف از پرکاربردترین اصطلاحات عارفانه و عاشقانه در شعر فارسی است که علاوه‌بر معنای حقیقی و

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

ظاهری کلمه، کاربرد معنای رمزی در عرفان را به‌خود اختصاص داده است. ازجمله صاحب کتاب *قواعد العرفا* در بیان معنای رمزی زلف می‌گوید:

زلف غیب هویّت حق را گویند و زلف اشاره به تجلّی جلالی است درصورت مجالی جسمانی. و بعضی زلف را به کثرت تشبیه کرده‌اند جهت آنکه پرده‌دار روی وحدت‌اند. اگر پردهٔ کثرت را از میان بردارند، عین وحدت نمایان شود (ترینی، ۱۳۷۴: ۱۱۵).

وقتی زلف، عمیق‌ترین معانی عالم شهود را به‌خود اختصاص داده است، ممکن نیست شانه که ارتباط تنگاتنگی با زلف دارد و یار دیرین زلف محبوب است، از معنایی رمزی_عرفانی برخوردار نباشد. درازی زلف، بی‌انتهایی و وسعت عالم کثرات و تعیّنات را نشان می‌دهد:

زلف اشاره دارد به وجود اعتباری سلسلهٔ موجودات اعتباری در جهان تعیّنات یا همان ماسوی الله چنان‌که زلف افشانده شده بر رخ زیبارویان، وجودی اعتباری است که سبب تمایز و تفرقهٔ جهان زلف با آفتاب رخ می‌شود (قلی‌زاده، ۱۳۸۳: ۱۵۹).

شایان ذکر است شانه به عنوان وسیله‌ای که در عالم تعیّنات راه پیدا می‌کند و سعی در گشودن گرهٔ هستی دارد و درنهایت ممیّز جهان زلف با آفتاب رخ محسوب می‌شود، در حوزهٔ عرفان قابل مطالعه است.

شانه همراه ناگسستنی زلف محسوب می‌شود. درواقع می‌توان گفت تصوّر شانه صرف نظر از رابطه‌اش با زلف و آیینه و ظلمت و نور ممکن نیست. بنابراین استفاده از نقش‌مایه‌های رمزی و نمادین برای به‌تصویر کشیدن تجارب عرفانی امری گریزناپذیر است. چنان‌که رولان بارت گفته است «زبان هم بیان است هم کتمان» (بارت، ۱۳۶۸: ۱۳). تمام معانی قابلیّت بیان مستقیم با زبان را ندارند. مفاهیم انتزاعی برای روشن شدن به زبانی غیر از زبان معمول نیاز دارند. زبانی که قدرت تأویل داشته باشد. و منظور از این زبان همان زبان یا بیان رمزی است. زبانی که بتواند سطح دریافت و فهم عارف را از عالم عشق و معنا و شهود و حقیقت به افق دید مخاطب عادی نزدیک کند. ازآن‌جاکه کلمات عادی، ظرفیت حمل معانی و تجارب انتزاعی را در خود ندارند، زبان رمز زبانی ناگزیر برای بیان حقایقی از این جنس است.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

با توجّه به اینکه تاکنون هیچ مقاله، تحقیق و پژوهشی در مورد شانه و معنای رمزی و عرفانی آن انجام نگرفته است، می‌توان شانه را در معنای عرفانی آن که با کارکردی دوگانه جلوه‌گر می‌شود، رمزگشایی نمود. بدین ترتیب دربیان عرفانی، شانه یا رمز عارف و عاشق بوده و صفات عاشق را دربردارد و یا ابزاری در دست معشوق به‌منظور تجلّی افعالی و صفاتی اوست.

۱. رمز عرفانی شانه در ارتباط با عاشق

۱-۱. رمز وحدت وجود

مسئلهٔ وجود از مهم‌ترین مسائل مابعدالطّبیعه است. براساس نظریهٔ وحدت وجود که بنیان تعالیم عرفانی محسوب می‌شود، تمام هستی مظاهر گوناگون حقیقت واحد است. حقیقت واحد همان وجود حقیقی معشوق ازلی است. می‌توان گفت کارکردی دوگانه با عنوان خالق و مخلوق وجود ندارد بلکه تمام عالم هستی و کائنات از وجودی مطلق صادر شده است. درواقع، وحدت وجود مایهٔ جمع شدن تضادها و توحید امور ظاهراً متضاد در رنگ‌های مختلف وجودی است (نصر، ۱۳۸۲: ۱۱۱).

وحدت وجود اصل واحدی است که در صور ممکنات تکثیر شده است.

> *همچنین این عالم جمله خیال و نمایش است امّا خیال و نمایش را بر حقیقتی دلالت است و آن حقیقت وجود خدای است تعالی و تقدّس پس از این خیال و نمایش عبور می‌باید کرد تا از آن حقیقت باخبر شوند* (نسفی، ۱۳۹۰: ۳۹۹).

بنابراین خداوند عین وحدت و از جمیع حدود و قیود متعالی و مبرّاست. ازاین حقیقت واحد که درعین استغنا از کثرات، در قالب همان کثرات محسوس گشته است به وحدت وجود تعبیر می‌شود.

شانه در شعر فارسی با درنظر گرفتن شکل ظاهری آن، به صورت رمز عرفانی تأویل و تفسیر شده است. «نخستین بار در یک تجربهٔ عمیق روحی، رابطهٔ میان یک معنی و یک صورت کشف می‌شود و این رابطه است که رمز ایجاد می‌کند» (فولادی، ۱۳۸۷: ۴۲۸). براین‌اساس شانه و شکل ظاهری آن، تداعی‌کنندهٔ یک حالت روحانی و شهودی است. دندانه‌های فراوان در یک شانه که همه درکنار هم و در یک کارکرد واحد با هم آشتی دارند، رمز عارفان و عاشقان در مقام اتحاد وجودی با حقیقت مطلق تلقّی می‌شود. شاه نعمت‌الله ولی، شانه را رمز حقیقت مطلقی می‌داند که داشتن صد دندانه هم خدشه‌ای به هویّت واحد آن وارد نمی‌کند. وی می‌گوید:

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

خرمنی گندم نگر در دانه‌ای قرب صد دندانه در یک شانه‌ای
گرچه دندانه بسی باشد ببین یک حقیقت عین هر دندانه‌ای
(شاه نعمت‌الله، ۱۳۸۲: غزل ۱۴۴۳)

شاعر در بیت زیر نیز نظیر این مفهوم را تکرار کرده است. وی حقیقت واحدی را هویّت شانهٔ هزاردندانه می‌داند:

شانه را گر هزار دندان است یک حقیقت هویّت آن است
(شاه نعمت الله، ۱۳۸۲: ۶۸۳)

۱-۲. شانه، رمز خموشی عارف

خاموشی در عرفان، مرحله‌ای است که در آن عاشق به جایی می‌رسد که تسلیم محض پروردگار متعال است و همانند مرده‌ای است در دست غسّال. خاموشی را از آداب سلوک دانسته‌اند (سجّادی، ۱۳۹۳: ۳۳۸). لازمهٔ سیر و سلوک به کمال مطلق، تلاش برای ویران کردن خود، از بین بردن حجاب خودی و هموار کردن راه رسیدن به معشوق برتر است. حذف حجاب‌ها، منیّات و رهایی از کشمکش‌های نفس امّاره بدون رسیدن به مقام نفس مطمئنّه یا همان نقطهٔ خاموشی امکان‌پذیر نیست. زیرا فقط در آرامش مطلق و بریدن از ماسوی‌الله است که نفس و روح قابلیت دریافت فیض الهی را پیدا می‌کند. این آرامش، همان نقطهٔ خاموشی، تسلیم و بی‌نقشی است. نسفی هم صمت را چهارمین شرط از شرایط سلوک دانسته است (نسفی، ۱۳۹۰: ۱۴۴).

بنابراین سالکی که دغدغه‌های نفسانی را از خود دور نکرده باشد و سیر در صراط مستقیم را پیش نگرفته باشد، هرگز مستعدّ رسیدن به چنین مقامی نخواهد بود. هر نوع اعوجاج از صراط مستقیم و تمایل به طرفین، چه از نوع فریب‌های نفس امّاره و چه از نوع تلقین‌های نفس لوّامه باشد، سالک را از سیر حقیقی و مستقیم به‌سوی کمال مطلق بازخواهد داشت. براین‌اساس، نفی هر نوع تعلّق و تعیّن و حضور مطلق در نقطهٔ خاموشی، شرط ضروری برای درک حضور شاهد غیبی و نیل به مقام الاّ الله است. هر نوع تقلاّ و خودآگاهی در اتّصال نفی می‌شود

تسلیم در معنای انصات و خاموشی(صمت) شرط نخستین و اساسی برای ریزش کلام الهی و جذب رحمانیت اوست. تا زمانی که ذهن بی‌دغدغه و خالی و خاموش نگردد، منزل رحمانیت الهی نخواهد شد (قلی‌زاده، ۱۳۹۱: ۱۳۵).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

این خاموشی عین و اصل نطق و گویایی است. چنان‌که عارف بزرگ محمدبن عبدالجبار النّفری در کتاب *مواقف* خود از صمت یا خاموشی با تعابیر مختلف سخن می‌گوید و از قول خداوند نقل می‌کند که «یا عَبدِ لاتَنطِق فَمَن وَصَلَ اِلَیَّ لایَنطِق» (نفری، ۱۹۹۷: ۱۷۶). مضمون خاموشی در شعر فارسی به فراوانی نمود دارد. سنایی هم در مورد مقام خاموشی در عین گویایی گفته است:

اگر گویا و پیدایی یکی خاموش پنهان شو خوشا خاموش گویا و خوشا پیدای پنهانی
(سنایی، ۱۳۸۸: ۳۲۲)

شانه که در شعر فارسی رمز سالک عاشق است، به‌دلیل حضور در مقام خاموشی است که پیچ و تاب زلف محبوب را طی می‌کند و گردنه‌های دشوار سلوک را درمی‌نوردد. درواقع مقام خاموشی است که به شانهٔ عاشق توان سیر و غور در زلف محبوب را می‌دهد. در معنای رمزی آن، سالک با قرار گرفتن در مقام خاموشی است که می‌تواند به کندوکاو زلف هستی بپردازد و قابلیت طیّ طریقت عرفانی را داشته باشد. شانه هم گویای خاموشی است که در عین داشتن صد زبان، مهر سکوت بر لب دارد. صائب با در نظر گرفتن این مضمون می‌گوید:

چون زبان شانه از فیض خموشی اهل دل در رگ و در ریشهٔ زلف چلیپا می‌روند
(صائب، ۱۳۸۷، ج۳: غزل ۲۶۰۳)

در بیت زیر هم شاعر اذعان می‌دارد که دلیل محرم شدن شانه به حریم زلف یار، خاموشی آن است:

حریم زلف را از محرمان خاص می‌گردی اگر خاموش با چندین زبان چون شانه خواهی شد
(صائب، ۱۳۸۷، ج۳، غزل ۳۰۸۶)

شانه در مفهوم رمزیِ سالکِ عاشق، با رسیدن به مقام خاموشی است که جسارت و لیاقت محرمیّت زلف یار را پیدا می‌کند. صائب گوید:

تا در حریم زلف توانی نخوانده رفت با ده زبان به کم سخنی همچو شانه باش
(صائب، ۱۳۸۷، ج۵، غزل ۵۰۴۸)

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

۱- ۳ رمز حیرت و حسرت عاشق

شانه، عاشق زلف محبوب است و با دیدن ابهّت و عظمت آن دچار حیرت می‌شود. در تعریف حیرت گفته‌اند: «حیرت یعنی سرگردانی و در اصطلاح اهل‌الله امری است که بر قلوب عارفان در موقع تأمّل و حضور و تفکّر آن‌ها وارد می‌شود و آن‌ها را تأمّل و تفکّر حجاب می‌گردد» (سجّادی، ۱۳۹۳: ۳۳۱).

میبدی حیرت را چنین توصیف می‌کند:

الهی در آتش حیرت درآویختم چون پروانه در چراغ. نه جان رنج تپش دیده نه دل الم داغ. الهی در سر آب دارم در دل آتش. در باطن ناز دارم در ظاهر خواهش. در دریایی نشستم که آن را کران نیست. به جان من دردی است که آن را درمان نیست. دیدهٔ من بر چیزی آمد که وصف آن را زبان نیست (میبدی، ۱۳۷۶، ج۳: ۲۱).

بنابراین مقام حیرت بدیهه‌ای است که بر دل عارف وارد می‌شود و او را متحیّر فکرت و معرفت می‌کند. شانه هم رمز سالک عارفی است که هرچه در کنه هستی غوطه می‌خورد، به تحیّرش افزوده می‌شود. صائب می‌گوید:

بعد ایّامی که آمد دامن زلفش به دست پنجهٔ من خشک از حیرت چو دست شانه ماند
(صائب، ۱۳۸۷، ج۳، غزل۲۴۶۸)

بیدل هم معترف است که مژگانش شانهٔ زلف تحیّر است. وی می‌گوید:

رخصت نظّاره‌ای گر می‌دهد جانان مرا شانهٔ زلف تحیّر می‌شود مژگان مرا
(بیدل، ۱۳۷۶، ج۱: ۴۱۲)

انگشت به دندان بودن هم نشان تحیّر و هم نشان تحسّر است. امیرخسرو شانه را متحیّر و متحسّر زلف پریشان یار می‌داند و می‌گوید:

یکی امروز سر زلف پریشان بگذار شانه تا کی بود انگشت به دندان بگذار
(امیرخسرو، ۱۳۸۰، غزل۱۰۴۹)

۱-۴. رمز رقیب عاشق

غیرت یکی از مشهورترین اصطلاحات عرفانی است که در متون عرفانی و در میان عارفان شهرت دارد. به‌طوری‌که خواجه عبدالله انصاری میدان پنجاه‌وهشتم از صد میدان خود را به غیرت اختصاص داده است. غیرت را کراهیت مشارکت با غیر دانسته‌اند (قشیری، ۱۳۸۵: ۴۱۸). این بدین

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

معنی است که عاشق به‌هیچ‌وجه وجود شریک و رقیب برای معشوق خود را برنمی‌تابد. پس غیرت با عشق است که به ظهور می‌رسد. چنان‌که خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «محبّت با غیرت هم‌عنان است. آنجاکه آتش محبّت آمد، سموم باد غیرت بخاست» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۵۲: ۱۲۹).

وقتی عشق پا به عرصه می‌گذارد، سَموم سوزان غیرت مستعدّ می‌شود تا هر نوع همراهی و مشارکتِ غیر را بسوزاند. به‌عبارتی‌دیگر، عاشق به‌نوعی حسّ تملّک نسبت‌به محبوب دارد و در این محبّت و تملّک، غیر و غیریّت نمی‌پذیرد. عزّالدّین کاشانی در تعریف غیرت می‌گوید: «ازجمله لوازم محبّت حالِ غیرت است. هیچ محبّ نبود الّا که غیور باشد و مراد از غیرت حمیّت محبّ است به طلب قطع تعلّق محبوب از غیر» (کاشانی، ۱۳۸۷: ۲۸۸).

در شعر فارسی هم هر کجا صحبت از معشوق است، پای غیرت درمیان است. شانه به‌عنوان وسیله‌ای که موی محبوب را می‌آراید در نگرش غیورانهٔ عاشق، شریک و رقیب محسوب می‌شود. براین‌اساس، عاشق تحمّل دیدن نزدیکی شانه به زلف محبوب را ندارد. سلمان ساوجی از دست‌درازی شانه به زلف یار خشمگین شده و می‌گوید:

در طیره‌ام از باد که آمد سویت وز شانه که دست می‌برد در مویت

(ساوجی، ۱۳۸۹: ۵۳۸)

امیرخسرو غیرت خود را از نزدیکی شانه به زلف محبوب آشکارا بیان می‌کند:

ز آیینه مردم تا چرا گیرد خیالت را به بر بهر چه در زلفت رود در غیرتم از شانه هم

(امیرخسرو، ۱۳۸۰، غزل۱۳۱۹)

شاعر آنچنان از رفتن شانه در زلف محبوب در سوز و گداز است که حتّی دست شانه‌ساز را هم نفرین می‌کند:

شانه چرا به مو رسدت وه که ارّه باد بر فرق آن‌که بهر تو این شانه ساخته

(امیرخسرو، ۱۳۸۰، غزل۱۷۴۷)

دل مجد همگر از رشک دسترسی شانه به زلف یار، صد شاخ می‌شود:

چون شانه شود دلم به صد شاخ ز رشک گر شانه زند دست به شاخ مویت

(همگر، ۱۳۷۵: ۶۹۵)

صائب با شدّت غیرتی که از رفتن شانه در زلف یار دارد، مجنون و دیوانه شده، می‌گوید:

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

بیش از این تاب ندارم به جنون خواهم زد شانه تا چند در آن زلف سراسر گردد
(صائب، ۱۳۸۷، ج۴، غزل۳۲۶۳)

حزین از رشک و غیرت محرم بودن شانه به زلف محبوب که به‌نوعی رقیب شاعر عاشق است، دچار سوز و گداز شده؛ می‌گوید:

زنّار بندگی به‌میان پیش زلف تو باید ز رشک محرمی شانه سوختن
(حزین، ۱۳۷۸، غزل۷۴۷)

شاعر در بیت زیر با دیدن عبور شانه از زلف یار، چنان گرفتار رشک و غیرت می‌شود که فریاد جانسوزش زمانه را به هم می‌زند:

فریاد من از زمانه بگذشت بر زلف نگار شانه بگذشت
(نشاط اصفهانی، ۱۳۶۲: ۳۱۱)

بیدل هم شانهٔ محبوب را رقیب عشقی عاشق می‌داند که و تحمّل غور شانه در زلف محبوب را ندارد. وی گوید:

ز یاد شانه بر زلف دلاویز تو می‌لرزم رگ جان اسیران چند با نشتر کند بازی
(بیدل، ۱۳۷۶، ج۲: ۸۵۳)

رگ‌های جان محتشم از شانه‌ای که در زلف محبوب رفته در تاب است:

چون شانه بر کاکل زدی رگ‌های جان محتشم صدتاب خورد از دست تو صد نیش‌تر از شانه
محتشم کاشانی، ۱۳۸۹: ۴۵۶)

در بیت زیر نیز شاعر از فرط رشک و غیرت، شانه را می‌شکند تا نتواند به زلف محبوب دست‌درازی نماید. وی می‌گوید:

سر شانه را شکستم به بهانهٔ تطاول که به حلقه حلقه زلفت نکند درازدستی
(فروغی، ۱۳۷۶، غزل ۴۵۸)

۱-۵. رمز عاشق در گرهگشایی از زلف یار

زلف را در تعابیر مختلف عرفانی، طرق و منازل سلوک دانسته‌اند که گره گره و پیچ در پیچ است. غزّالی از زلف به سلسلهٔ اشکال تعبیر می‌کند که عقل را یارای گشودن آن نیست.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

از این زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند که کسی که خواهد که به تصرّف عقل به وی یا سر یکی موی از عجایب حضرت الوهیت بشناسد یک پیچ که در وی افتد همهٔ شماره‌ها غلط شود و همهٔ عقل‌ها مدهوش گردد (غزّالی، ۱۳۹۰، ج۱: ۴۸۴).

بنابراین در راه گشودن گره زلف هستی، عاشق صادقی لازم است که تمامی همّت خود را مصروف این مهم سازد. شانه با کارکردی عرفانی و رمزی در نقش سالک عاشق، سعی دارد با وارد شدن در چین و شکن زلف که مرتبهٔ کثرت و تقیّد و تفرقه است، مبهمات تعیّنات را بگشاید و با پشت سر نهادن گردنه‌های پیچ در پیچ زلف، پرده از رخسار نورانی وحدت حقیقی کنار زند. شانه در تعامل با زلف با صفات و ویژگی‌هایی تصویر شده است که به آن‌ها اشاره می‌شود.

شانه، رمز عاشق و دل او محسوب می‌شود. عاشقی که تقلاّ می‌کند به‌هر طریق ممکن در زلف یار راه باز کند و با کنار زدن زلف کثرات، به نور وحدت و جمال حقیقی معشوق بپیوندد. ولی هر مدّعی عشق را یارای نفوذ و سیر در کنه هستی و رسیدن به سرمنزل حقیقت نیست. این مضمون به انحای مختلف در شعر شاعران خودنمایی می‌کند. صائب معتقد است جایی که حتّی پای باد تیزرو از پیچ و تاب زلف یار به‌هم می‌پیچد، شانه نمی‌تواند از گره و پیچ زلف یار عبور کند:

پای باد از پیچ و تاب راه می‌پیچد به هم چون تواند شانه از زلفش به‌آسانی گذشت
(صائب، ۱۳۸۷، ج۲، غزل۱۳۶۱)

ازطرفی عالم کثرات و تعیّنات که از آن تعبیر به زلف می‌شود، چنان پیچ در پیچ و دشواریاب است که شانه با وجود داشتن صد پا هم نمی‌تواند از زلف یار بیرون بیاید و آن را هموار کند. صائب گوید:

نرفت شانه به صد پا ز زلف یار برون تو چون به این ره دور و دراز خواهی رفت
(صائب، ۱۳۸۷، ج۲، غزل۱۸۳۹)

شاعر از راه پر پیچ و خم طریقت با عنوان قفل وسواس یاد می‌کند و شانه را با وجود داشتن صد دست از گشودن آن عاجز می‌یابد:

شانه باصددست از بست‌وشادش درهم است قفل وسواسی که می‌گویند زلف پرخم است
(صائب، ۱۳۸۷، ج۶: ۳۴۵۴)

در بیت زیر نیز شاعر معتقد است که زلف گره‌گیر محبوب دست شانه را می‌پیچد و ناتوان می‌کند:

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

اگرچه شانه پیچیدست زلف خوبرویان را سر زلف گره‌گیر تو دست شانه می‌پیچد
(صائب، ۱۳۸۷، ج۳، غزل۲۸۱۶)

گاهی شانه در انبوهی و درازی زلف یا همان عالم کثرات و در پیچ و تاب مشکلات طریقت می‌شکند و نمی‌تواند به سرمنزل مقصود نایل شود. مولانا می‌گوید:

بشکند آن روی دل ماه را بشکند آن زلف دو صد شانه را
(مولوی، ۱۳۶۳، ج۱، غزل۲۵۹)

صائب هم معتقد است که گره زلف یار نه‌تنها به‌سادگی گشودنی نیست، بلکه دندانه‌های شانه را هم می‌شکند:

ناخن نماند در سر انگشت شانه را در زلف و کاکل تو همان جا به جا گره
(صائب، ۱۳۸۷، ج۶، غزل۶۶۴۴)

بنابراین زلف گره‌گیر معشوق، شانه را بی‌دندانه می‌کند. صائب می‌گوید:

شانه را زلف گره‌گیر تو بی‌دندانه ساخت باد را سردرگم و مشّاطه را دیوانه ساخت
(صائب، ۱۳۸۷، ج۶: ۳۶۵۳)

بیدل، با مفهومی مشابه، عجز شانه را در گره‌گشایی از زلف محبوب این‌گونه توصیف می‌کند:

عقدهٔ دل‌را ز زلفش بازکردن مشکل است بیدل اینجا ناخن از انگشت‌های شانه ریخت
(بیدل، ۱۳۷۶، ج۱: ۷۴۹)

گاهی دست شانه با دیدن هولناکی مسیر پر تب و تاب زلف طریقت و دشواری و دیریابی آن، دچار لرزش می‌شود و از ادامهٔ راه عاجز می‌ماند. شانه رمز سالکی است که ترس از شبهات و عدم توکّل مطلق به ذات حق، او را دچار هول و هراس می‌کند و لرزه بر اندام وی چیره می‌شود. درواقع، غنای معشوق و عظمت طریقت عشق، شانه و در معنای رمزی آن عاشق را ناکام و لرزان می‌نماید. صائب، لرزش دست شانه را در مقابل ابهّت زلف پرپیچ و خم یار، بیشتر از لرزش پنجهٔ خورشید در گیسوی شب قلمداد می‌کند و می‌گوید:

گرچه لرزد پنجهٔ خورشید در گیسوی شب در گشاد زلف دست شانه لرزد بیشتر
(صائب، ۱۳۸۷، ج۵، غزل ۴۶۰۸)

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

با وجود اینکه عاشق از مشکلات سلوک باخبر است، ته‌ماندهٔ امیدی او را به ادامهٔ مسیر رهنمون می‌سازد. شانه هم در مقام روندهٔ عاشق، با وجود آگاهی از پیچ و تاب فراوان زلف، همچنان امید بر گره‌گشایی از زلف محبوب دارد. اهلی شیرازی گوید:

شانه گفت از زلف او تابی گشادن مشکل است حالیا حرف امیدی بر زبان شانه رفت

(اهلی شیرازی، ۱۳۴۴، غزل۲۲۱)

۱-۶. رمز زبان عاشق

شاعران گاهی از ناتوانی شانه در باز کردن زلف پر پیچ و خم معشوق و گره‌گشایی از راز هستی به گرفتن زبان شانه در زلف تعبیر کرده‌اند. صائب می‌گوید:

چه مشکل‌خوان خطی دارد سر زلف پریشانش که در هر حرف او صد جا زبان شانه می‌گیرد

(صائب، ۱۳۸۷، ج۶: ۳۵۰۴)

صائب معتقد است که زبان شانه از توصیف زلف محبوب به‌هم می‌پیچد و ناتوان است:

زبان شانه ز وصفش به یکدگر پیچد کجا بهشت چو آن زلف سنبلی دارد

(صائب، ۱۳۸۷، ج۴، غ۳۷۴۹)

چون شانه ناتوان از راه‌یابی در زلف محبوب است، حکایت وی از زلف هم شکسته بسته است. شاعر می‌گوید:

شانه شکسته بسته از زلفت حکایت می‌کند آیینه را بردار تا روشن بگوید روبرو

(ساوجی، ۱۳۸۹، غزل۳۳۲)

از طرفی عشوه و ناز معشوق هم راه شانه را می‌بندد. رفعت سمنانی می‌گوید:

به ترک چشم بگو راه شانه مبند کسی چو ناز تو ای شوخ راه شانه نبست

(رفعت سمنانی، بی‌تا: ۲۱)

۱-۷. رمز چندزبانی عاشق در تلقین کفر

شانه گاه رمز عاشقی است که گرفتاران زلف یار را به کفر دعوت می‌کند. زیرا ایمان حقیقی در کفر مستتر است. همان‌گونه که جمال نورانی و زیبای محبوب در پشت پردهٔ سیاه زلف پنهان است و بدون چنگ زدن در زلف، امکان راه‌یابی به رخ محبوب وجود ندارد، رسیدن به ایمان حقیقی هم در گرو ملبّس شدن به کسوت کفر است. عین‌القضات می‌گوید: «ای عزیز اگر بدین مقام رسی، کافری را به جان بخری که خط و خال دیدن معشوق جز کفر و زنّار دیگر چه فایده دهد؟ باش تا

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

رسی و بینی» (عین‌القضات، ۱۳۹۳: ۱۱۷). بنابراین، کفر درجه‌ای برتر از تصوّر و ادراک عادی است. شانه هم به سراغ زنجیریان کفر زلف می‌رود و ایمان باختن را به آن‌ها تلقین و توصیه می‌کند. زیرا عشق حقیقی فقط با ایمان باختن و به رسوایی رسیدن و به جان خریدن کفر امکان‌پذیر است. صائب گوید:

می‌کند زنجیریان حلقهٔ زلف تو را شانه با چندین زبان تلقین ایمان باختن
(صائب، ۱۳۸۷، ج۶، غزل۶۰۱۳)

۱-۸. رمزی برای زخم دل عاشق

شانه در شعر فارسی با صفت زخم‌خوری توصیف شده است. درواقع شانه رمز عاشق پاک‌بازی است که در راه هموار کردن طریقت دشوار سلوک برای رسیدن به محبوب هر زخمی را به‌جان می‌خرد و دست از تلاش برنمی‌دارد. صائب می‌گوید:

به دو صد زخم نپیچد سر تسلیم از تیغ که به آن زلف سیه شانه رساند خود را
(صائب، ۱۳۸۷، ج۱، غزل۵۰۰)

شاعر معتقد است که لازمهٔ دسترسی به زلف محبوب، با تحمّل کردن زخم‌های فراوان همانند شانه امکان‌پذیر است:

چون شانه رسیدیم به صد زخم نمایان تا دست در آن طرّهٔ طرّار فکندیم
(صائب، ۱۳۸۷، ج۵، غزل ۵۹۴۵)

صائب معتقد است که زخم‌های فراوان شانه به‌خاطر دست درازی او به زلف محبوب است. او می‌گوید:

هرکه چون شانه کند دست‌درازی با زلف تختهٔ مشق دو صد زخم نمایان گردد
(صائب، ۱۳۸۷، ج۴، غزل ۳۳۶۹)

شاعر در بیت دیگری تنها دل صد چاک چون شانه را که تاب تحمّل زخم‌های فراوان دارد، لایق زلف پریشان یار می‌داند و می‌گوید:

سر زلف پریشان را دلی چون شانه می‌باید که بر سر جا تواند داد صد زخم نمایان را
(صائب، ۱۳۸۷، ج۱، غزل ۴۰۳)

بیدل هم با اشاره به ناسوری زخم شانه چنین گفته است:

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

دل خسته آن‌گاه سودای زلفت بنالم به ناسوری زخم شانه
(بیدل، ۱۳۷۶، ج۲: ۷۶۰)

۱-۹. رمزی برای دل خونین عاشق

رنگین یا خونین برآمدن شانه از زلف معشوق از موتیف‌های رایج شعر فارسی است. وقتی شانه در زلف یار که مجمع دل‌های خونین عاشقان است سراسر می‌گردد، خونین و رنگین‌دست می‌شود. درواقع خونین برآمدن شانه از زلف محبوب را هم می‌توان به‌دلیل چنگ زدن دندانه‌های شانه در دل‌های عاشق اسیر زلف یار و هم به‌دلیل زخم‌هایی دانست که شانهٔ عاشق برای گره‌گشایی از زلف معشوق و در معنای رمزی آن برای هموار کردن طریقت سلوک به‌جان می‌خرد. صائب می‌گوید:

تا گشاید عقده‌ای از زلف آن مشکین غزال خون ز چشم شانهٔ شمشاد می‌آید برون
(صائب، ۱۳۸۷، ج۶، غزل ۶۱۶۲)

در بیت زیر نیز شاعر ضمن اشاره به دشواری‌های سلوک و گره در گره بودن زلف مسلسل محبوب، شمشاد (شانه) را خونین‌دست تصویر می‌کند و می‌گوید:

زلف مسلسل تو ز بسیاری گره شمشاد را ز چنگ کند جوی خون روان
(صائب، ۱۳۸۷، ج۶، غزل ۶۳۸۳)

در بیت زیر نیز شاعر شانه را از خون دل خود مانند سرپنجهٔ مرجان رنگین و خونین به‌تصویر کشیده می‌گوید:

از خون دلم شانه چو سرپنجهٔ مرجان رنگین شد و از زلف پریشان تو گل کرد
(صائب، ۱۳۸۷، ج۴، غزل ۴۳۷۲)

۱-۱۰. رمز موی‌شکافی عاشق

شانه رمز عاشق دل‌باخته‌ای است که سعی دارد با موشکافی، رموز زلف محبوب را بگشاید. وقتی شانه رمز تلقّی می‌شود، درصدد موی‌شکافی برای رفع حجاب تعیّنات، حل کردن عقدهٔ جهان هستی، فلسفهٔ وجود یا عالم کثرات است. سلمان ساوجی با اشاره به موی‌شکافی شانه می‌گوید:

زان شانه بر سر آمد کو موی می‌شکافد در حلّ و عقد زلفت کان نکته‌ای است مشکل
(ساوجی، ۱۳۸۹: ۱۳۰)

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

صائب با در نظر داشتن همین مضمون معتقد است اگر همّت و دقّت بدرقهٔ راه سالک شود، او را به کشف رموز هستی و پشت سر نهادن گردنه‌های دشوار طریقت نائل خواهد کرد. وی می‌گوید:

موشکافان زود در دل‌ها تصرّف می‌کنند شانه در زلف پریشان جای خود وا می‌کند
(صائب، ۱۳۸۷، ج۲، غزل۲۵۴۹)

شاعر در بیت دیگری هم موشکافی زلف محبوب را به شانه حواله می‌کند و می‌گوید:

موشکافی نیست هم‌چون شانه کار دست ما ما به‌بوی خوش از آن زلف معنبر قانعیم
(صائب، ۱۳۸۷، ج۵، غزل۵۴۸۷)

۱-۱۱. رمز تازه شدن ایمان عاشق

شانه که رمز عاشق صادق است، در مواجهه با گرفتاری‌ها و مرارت‌های سیر در زلف پر پیچ و خم یار، نه تنها از ادامهٔ راه منصرف نمی‌گردد، بلکه در هر گرهی ایمانش تازه‌تر گشته و بر یقینش افزوده می‌شود. یعنی کفر زلف محبوب، مایهٔ راه‌یابی و هدایت وی می‌شود. در عرفان، کفر و ایمان دو طرف یک سکّه‌اند «امّا در راه سالکان و در دین ایشان چه کفر و چه ایمان هردو یکی باشد» (عین‌القضات، ۱۳۹۳: ۲۲۸). صائب گوید:

شانه در هر عقدهٔ زلف تو ایمان تازه کرد این‌قدر پیچیدگی با رشتهٔ زنّار نیست
(صائب، ۱۳۸۹، ج۲، غزل۱۲۶۳)

مولانا معتقد است که شانه با دیدن زلف محبوب، که درواقع نماد کفر است، ایمان تازه می‌کند و هر دندانه‌اش وسیلهٔ ذکر لا اله الّا الله می‌شود:

چو شانه زلف تو را دید شد هر انگشتش دلیل و آلت تهلیل همچو سبّابه
(مولوی، ۱۳۶۳، غزل ۲۴۰۹)

۱-۱۲. رمز عاشق دلشکستهٔ محبوب

عشق مهم‌ترین رکن طریقت است و محبوب ازلی به همهٔ موجودات که درواقع صورت ملموس وجود واحدند، عشق می‌ورزد. تمام موجودات نیز عاشق او و در او شناورند: «يُسَبِّحُ لِلّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» (جمعه: ۱). پس این ارتباط عاشقانه یک ارتباط دوسویه است چون وقتی عشق به اوج خود می‌رسد، کسوت عاشق و معشوق کنار می‌رود و فقط عشق است که نمودار

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

می‌شود. «امّا نهایت عشق آن باشد که فرق نتوان کردن میان ایشان امّا چون عاشق منتهی عشق شود و چون عشق شاهد و مشهود یکی شود، شاهد مشهود باشد و مشهود شاهد» (عین‌القضات، ۱۳۹۳: ۱۱۵).

عشق حقیقی هم الفت رحمانی و الهام شوقی دانسته شده و ذات حق را که واجد تمام کمالات است، عاشق و معشوق دانسته‌اند (سجّادی، ۱۳۹۳: ۵۸۳). به‌عبارتی دیگر وقتی عشق به‌نهایت می‌رسد، عاشق و معشوق متّحد می‌شوند. در این حالت است که معشوق هم به عاشق یا به همان اصل عشق التفات دارد. معشوق با التفات رحمانی مایهٔ هدایت عاشق می‌شود. براساس حدیث قدسی «أنا عندَ المنکسره القلوبِهم»، خداوند در قلب‌های شکسته است و دلی باید بشکند تا جایگاه حضور رحمان باشد. شکستن دل، شکستن منیّات و خواهش‌های نفسانی و زدودن کبر و خودبینی از صفحهٔ دل است. پس عاشق واقعی، دل‌شکسته است. وقتی شانه در مقام رمز عاشق صادق نمود می‌یابد، مضمون عرفانی دلشکسته بودن عاشق، با شانهٔ شکسته به تصویر کشیده می‌شود. اینجاست که معشوق هم نظر و التفات به شانهٔ شکسته دارد. مولانا گوید:

سلسلهٔ زلفی که جان مجنون اوست میل دارد با شکسته شانه‌ای
(مولوی، ۱۳۶۳، غزل۲۹۱۸)

امیرخسرو زلف محبوب را دل‌بسته و عاشق شانه می‌داند:

آن دل به چه کار آید کان خانهٔ تو نبود وان موی چه بندد دل گر شانهٔ تو نبود
(امیرخسرو، ۱۳۸۰: ۲۴۶)

زلف محبوب هم مفتون شانه است. صائب گوید:

به‌دست موی‌شکافان کسی اسیر مباد همیشه زلف ز سودای شانه مفتون است
(صائب، ۱۳۸۷، ج۲، غزل ۱۷۳۵)

بیدل معتقد است که زلف هم شیدای شانه است و به‌ذوق شانه از پشت پرده بیرون می‌آید:

به ساز عجز ز سر چنگ خلق نیست گریزت چو مو ز پرده چه لازم به‌ذوق شانه برآیی
(بیدل، ۱۳۷۶، ج۳: ۸۲۹)

شانه در معنای دوّم نسبتی شاعرانه به معشوق پیدا کرده است و این معنا عموماً مرتبط با تجلّیات افعالی و صفاتی اوست. در این تعبیر شانه هیچ استقلالی ندارد و این معشوق است که شانه در دست به خودآرایی و جلوه‌گری مشغول می‌گردد و بسا رمزی دوسویه برای معشوق و عاشق نیز هست

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

چنان‌که عاشق هم‌چون شانه‌ای تسلیم و فانی در دستان یار قرار گرفته، مایهٔ زینت و زیور زلف نگار می‌شود.

۲. رمز عرفانی شانه در ارتباط با معشوق

۲-۱. شانه رمزی برای تجلّی افعالی و صفاتی معشوق

مبحث تجلّی از از مهم‌ترین مباحث در جهان‌بینی عرفانی ابن‌عربی محسوب می‌شود و درواقع، در عرفان نظری و اشراقی، خلقت جهان حاصل تجلّی حقّ است. براساس حدیث قدسی «کُنتُ کَنزاً مخفیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَف فخَلَقتُ الخَلقَ لِکَی اُعرَف»، تمامی هستی حاصل جلوهٔ محبوب ازلی است. همچنان‌که آیینه، یارِ همراه زیبارویان است، پروردگار عالم هم که سمبل جمال مطلق است، زیبایی خویش را در آیینهٔ هستی به تماشا می‌نشیند. صاحب *مصباح الهدایه* در تعریف تجلّی می‌گوید: «مراد از تجلّی، انکشاف شمس حقیقت است تعالی و تقدّس از غیوم صفات بشری به غیبت آن» (کاشانی، ۱۳۸۷: ۹۲).

بنابراین تجلّی به‌معنای آشکار شدن حقیقت واحد است و موجودات عالم مظهر صفات متکثرهٔ ذات حق‌اند. براساس آیهٔ «کَلَّ یَومٍ هُوَ فی شأنٍ» (الرحمن: ۲۹)، پروردگار هر لحظه در حال جلوه و تجلّی است و این جلوه به صورت ممکنات ظاهر شده است. «ظاهر بودن ممکنات عبارت است از تجلّی حق به صور اعیان و صفات آن‌ها که به نام وجود اضافی نامیده می‌شود و گاهی بر آن ظاهر وجود اطلاق می‌گردد» (کاشانی، ۱۳۷۲: ۶۴).

حال وقتی جمال مطلق در کسوت کثرات متجلّی می‌شود، هر آیینه از دیدار ذات لایتناهی خود متلذّذ است. ابن‌عربی از این تجلّی محبوب در عالم هستی یا به‌عبارتی از ظهور اعیان ثابته در عالم محسوسات بهی‌عنوان فیض مقدّس یاد می‌کند (زرّین‌کوب، ۱۳۸۹: ۱۲۰).

بحث تجلّی در عرصهٔ شعر فارسی با بسامد فراوان راه یافته است. یکی از موارد این بازتاب در کارکرد شانه است. شانه درمعنای رمزی و عرفانی خود وسیله‌ای می‌شود در دست محبوب حقیقی که زلف هستی را با آن بیاراید. درواقع، پروردگار جهان هستی، زیباروی برتر است که با شانه‌کشیدن بر زلف، به آن جلوه و جلای بیشتری می‌بخشد و خود هم به‌نظارهٔ این جلال و زیبایی می‌نشیند. شمس حقیقت با کشیدن شانه بر زلف هستی، گاه‌گاهی پرده از رخسار لایزال خود کنار

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

می‌زند و نور رخسارش مایهٔ هدایت و راه‌یابی دل‌های عاشقان اسیر زلف می‌گردد. بنابراین شانه نماد، رمز و واسطهٔ رحمت و هدایت الهی محسوب می‌شود. فیض کاشانی جلوهٔ طایر حسن معشوق را با آیینه نهادن و شانه‌کردن زلف بیان کرده و می‌گوید:

پرواز نمود طایر حسن بیرون آمد ز آشیانه
آیینهٔ عشق پیش بنهاد افکند دو زلف و کرد شانه
از عکش رخش در آتش عشق شد کشور حسن بی‌کرانه
(فیض کاشانی، ۱۳۷۱، ج۳، غزل۸۶۴)

اهلی شیرازی، تجلّی و خودآرایی محبوب را با تعبیر شانه‌کردن زلف به‌تصویر می‌کشد:

پیش اغیار آن پری‌رخ تا دوسنبل شانه کرد هردوعالم را پریشان‌بردل‌دیوانه کرد
(اهلی شیرازی، ۱۳۴۴، غزل۷۶۶)

سنایی معتقد است که معشوق با افشاندن موی بر رخسار تابناک خود، کفر درهم شده را پردهٔ ایمان قرار می‌دهد:

چیست آن زلف بر آن روی پریشان کردن طرف گلزار به زیر کله پنهان کردن
زلف را شانه زدی باز چه رسم آوردی کفر درهم شده را پردهٔ ایمان کردن
(سنایی، ۱۳۸۸، غزل۲۸۶)

۲-۲. رمز هدایت و رحمت الهی

گاهی شانه وسیله‌ای می‌شود در دست معشوق تا با آن زلف هستی را زیر و رو کند و دل‌های عاشق مانده در پیچ و خم زلف را بیرون آورده؛ مشمول هدایت و رحمت بی‌منتهای خود سازد. می‌توان گفت شانه رمز هدایت و رحمانیت الهی با عنبرافشانی از زلف است.

زلف دراز معشوق عطر خوش مشک و عنبر با خود دارد. «کثرات و تعیّنات اسما و صفات از روی کثرت و اخفا به زلف معطّر معبّر است چه تمامت موجودات از آثار و بوی خوش تجلیّات اسما و صفات معطّرند» (لاهیجی، ۱۳۸۳: ۴۹۲). بنابراین هرباری که محبوب شانه بر موی می‌رساند و بوی خوش عنبر پراکنده می‌شود، در عین اینکه عاشقان را مست و از خود بی‌خود می‌کند وسیله یا نشانه‌ای برای هدایت آن‌ها محسوب می‌شود. به‌طوری‌که هر عاشق صادقی با استشمام بوی خوش زلف یار، پا در راه می‌گذارد، راه گذر معشوق را با قدم صدق می‌پوید تا درنهایت دست در دامان زلف محبوب زند.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

سلمان ساوجی معتقد است که غالیه‌باری باد صبا به‌خاطر آن است که معشوق زلف خود را با ناز و شور و شوق شانه کرده است:

موی را شانه زد آن ماه مگر از سر شور کاب پرچین و صبا غالیه‌بار است امشب
(ساوجی، ۱۳۸۹: ۶۸۳)

حافظ هم غالیه‌سایی باد و عنبربویی خاک را درنتیجهٔ شانه‌ای می‌داند که معشوق بر زلف خود کشیده است:

مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را که باد غالیه‌سایست و خاک عنبربوست
(حافظ، ۱۳۷۹، غزل ۵۵)

هدایت و رحمت الهی محدود و منحصر به فرد خاصی نیست بلکه طبق حدیث «سَبَقَت رَحمَتی علی غَضَبی» پروردگار عالمیان رحمت و هدایت خود را شامل تمام کائنات می‌کند. خداوند با شانه کشیدن به زلف هستی و پراکندن بوی عنبرین زلف، عاشقان و شیفتگان خود را در پی می‌کشاند و به این ترتیب مایهٔ هدایت و راه‌یابی عاشقان دور افتاده از حریم یار می‌گردد. امیرخسرو گوید:

چو شانه کند زلف عنبرفشان را جهانی بوی عنبرین را بگیرد
(امیرخسرو، ۱۳۸۰، غزل۱۰۱۴)

صائب معتقد است که معشوق با شانه‌کردن زلف خود لاله‌های داغ‌دار بیابان را که نماد عاشق دلسوخته‌اند، متأثّر می‌گرداند:

شانه چون بر زلف خود آن عنبرین مو می‌زند در بیابان داغ‌های لاله را بو می‌زند
(صائب، ۱۳۸۷، ج۳، غزل۲۵۱۰)

بوی عنبرین زلف محبوب همان رحمت و هدایت الهی است که با شانه کشیدن محبوب تمام هستی را پر می‌کند. صائب گوید:

ناف غزال کاسهٔ دریوزه می‌شود چون زلف مشک‌بار تو را شانه وا کند
(صائب، ۱۳۸۷، ج۲، غزل۴۱۷۶)

خداوند فیض رحمت خود را با شانه زدن بر زلف عنبرآمیز به تمام هستی تسرّی می‌دهد. فروغی گوید:

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

شانه تا زد چین زلفش را به‌همراه صبا کاروان نافهٔ چین است گویی نیست هست
(فروغی، ۱۳۷۶، غزل۱۰۸)

وقتی معشوق زلف عنبرین خود را به‌وسیلهٔ شانه افشان و پریشان می‌کند، بوی خوش آن خاک و باد را هم معنبر می‌نماید. شاعر می‌گوید:

تا به شانه افشاندی زلف عنبرافشان را خاک عنبرآگین گشت باد عنبرافشان شد
(فروغی، ۱۳۷۶، غزل۲۰۱)

زلف عنبرآگین یار با التفات به شانه آن را ختن‌سرمایه و خوشبوی و ارزشمند می‌سازد و این آرزوی هر رند عاشقی است که بویی از رحمت و هدایت الهی او را به سرمنزل مقصود کشاند. بیدل می‌گوید:

شانه را اقبال گیسویت ختن‌سرمایه کرد وقت رندی خوش که با چاک جگر سودا کند
(بیدل، ۱۳۷۶، ج۲: ۲۲۷)

شانهٔ معشوق هرچه بیشتر در زلف غور نماید، دل‌های عاشق و مستعدّ بیشتری را از خم زلف بیرون خواهد کشید. صائب گوید:

شانه گر غور در آن زلف گره‌گیر کند تا قیامت دل بی‌تاب برون می‌آرد
(صائب، ۱۳۸۷، ج۴، غزل ۳۲۹۴)

از طرفی معشوق با شانه زدن زلف و بیرون ریختن دل‌های مدّعیان دروغین، دل‌های عاشقان حقیقی و مهجور مانده را هم بیرون می‌کشد و مشمول رحمت و هدایت خود می‌کند. شاعر گوید:

گه‌گه به ناز شانه کن آن زلف را مگر دل‌های دورمانده برون آید از خمی
(امیرخسرو، ۱۳۸۰: ۸۷۶)

۲-۳. رمز هدایت و حمایت الهی

خضر در سنّت ادبی و دینی ما رمز هدایت‌گری است. اعتقاد براین است که خضر پیامبری است که حیات جاویدان دارد راهنمای گم‌گشتگان بیابان‌ها و یاری‌دهندهٔ نیازمندان و درماندگان است و هر کس از سر صدق و صفا او را بخواند، به یاری‌اش خواهد شتافت (میرشکرایی، ۱۳۸۲: ۴۲-۲۸). همچنین «صوفیان عقیده دارند که خضر به آدمیان درمقابل غرق شدگی و آتش‌سوزی، درمقابل حاکمان و شیاطین و درمقابل مارها و عقرب‌ها کمک می‌کند. پس خضر، شفیع کامل انسان‌هاست» (شوالیه، ۱۳۸۸، ج۵: ۵۲۱-۵۲۲).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

شانه رمز هدایت الهی است و به‌همین دلیل هم خضر راه تصوّر شده است. زیرا معشوق با شانه‌کشیدن، دل‌های دورمانده را از زلف بیرون می‌کشد و به‌سمت خود هدایت می‌کند. همان‌طور که خضر را مولای مسافران و مظهر مشیّت الهی دانسته‌اند (شوالیه، ۱۳۸۸، ج۵: ۵۲۰)، شانه هم نقش خضر را دارد و مولا و راهنمای دل‌های عاشق مسافر زلف معشوق است. به این ترتیب شانه وسیلهٔ هدایت و حمایت الهی است. صائب می‌گوید:

نگردد اگر شانه خضر ره من دلم چون از آن زلف شبگون برآید

(صائب، ۱۳۸۷، ج۴، غل ۴۵۱۸)

ازطرفی هم خضر و هم شانه با تاریکی در ارتباط‌اند. همان‌طور که خضر، در تاریکی به آب حیات دست یافت، شانه هم در تاریکی زلف است که راه عاشقان گم‌گشته در زلف یار را باز می‌کند و با طیّ طریق زلف و گره‌گشایی از زلف پرپیچ و خم محبوب، پرده از رخسار تابناک او کنار می‌زند و به آب حیات حقیقی نایل می‌شود.

۲-۴. ابزاری در مفهوم رمزی دلربایی و جفا

به‌دلیل غنای ذاتی معشوق، تنها عاشقان حقیقی و وارسته می‌توانند قدم در حریم بارگاه محبوب نهند. بنابراین معشوق میزان وفاداری و استقامت عاشقان را با انواع بلاها و سختی‌ها به بوتهٔ آزمایش می‌کشد. صورت ظاهر این درون‌مایه، با شانه کشیدن معشوق به زلف هستی نمود یافته است. دندانه‌های شانه معشوق همانند نیشتری بر رگ جان اسیران زلف که همان دل‌های عاشق است، فرومی‌آید. دل‌های عاشق صافی درد و رنج حاصل از نشتر شانهٔ معشوق را به‌جان می‌خرند ولی دست از طلب برنمی‌دارند.

شاعر می‌خواهد تا معشوق زلفش را آهسته‌تر شانه کند تا خون دل عاشقان اسیر زلف از هر خمی جاری نشود. وی می‌گوید:

دل‌هاست در زلفت اگرشانه کنی آهسته‌تر زیرا نباید ناگهان خونی چکد از هر خمی

(امیرخسرو، ۱۳۸۰: ۸۶۸)

در بیت زیر نیز شاعر از مشّاطه می‌خواهد تا با شانه کردن آهسته‌تر زخم دل‌های اسیر زلف یار را پاس دارد:

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

ای که می‌بافیش مو آهسته‌تر کن شانه را ریش دل‌ها را به جعد چون کمند او ببین
(امیرخسرو، ۱۳۸۰: ۷۰۰)

درواقع شانه کردن معشوق به‌منظور آزردن دل عاشق، نوعی عشق ورزیدن و توجّه به عاشق و سنجش میزان عشق و علاقه و صبر و طاقت عاشقان است. درنتیجه تنها عاشقان واقعی دست از زلف یار نمی‌کشند و از رحمت و هدایت او برخوردار می‌شوند. امیرخسرو گوید:

کم مبادش مویی ار چه زلف را بهر آزار دل من شانه کرد
(امیرخسرو، ۱۳۸۰: ۳۶۹)

فروغی معتقد است که شانه کشیدن محبوب به‌منظور خونین‌دل کردن عاشقان است:

از آن همیشه کشد شانه را به زلف مسلسل که خون کند دل دیوانگان سلسله‌خواهش
(فروغی، ۱۳۷۶: ۱۹۸)

شاعر هم معتقد است که شانه مجمع دل‌های عاشق را زیر و رو می‌کند و به‌هم می‌ریزد. رفعت سمنانی گوید:

برهم زدند مجمع دل‌های عاشقان باد صبا ز یک طرف و شانه یک طرف
(رفعت سمنانی، بی‌تا، ۴۲)

نتیجه:

استفاده از بیان رمزی وسیله‌ای برای تبیین تجارب عرفانی حاصل از سیر در عالم معناست. به‌عبارت دیگر ماهیت بیان‌ناپذیری حقایق عرفانی راه را برای ظهور رمز می‌گشاید. در ادبیات و شعر فارسی معشوق آسمانی همواره با ویژگی‌های معشوق زمینی تصویر شده است. در ادبیات عرفانی از زلف به کثرات عالم هستی تعبیر می‌شود و بدیهی است که شانه هم در ارتباط تنگاتنگ با زلف عالم هستی بار معنایی رمزی و عرفانی به‌خود گرفته است. در این میان شانه رمزی دو سویه برای عاشق و معشوق است. به‌طوری که یا رمزی از عاشق و دل اوست که با ویژگی‌ها و صفات مختلفی چون گره‌گشایی، زخم‌پذیری، موی‌شکافی، دل‌شکستگی و خموشی درصدد کشف راز هستی است و یا نسبتی شاعرانه با معشوق دارد و رمزی از جلوه‌گری، تجلیّات افعالی و صفاتی او و مایهٔ هدایت و حمایت و رحمت الهی است.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

کتاب‌نامه:

- اهلی شیرازی. (۱۳۴۴)، *کلیّات اشعار*، به‌کوشش حامد ربّانی، تهران: کتابخانه سنایی.
- بارت، رولان.(۱۳۶۸)، *نقد تفسیری*، ترجمه محمّدتقی غیاثی، تهران: بزرگمهر.
- بیدل دهلوی. (۱۳۷۶)، *کلیّات بیدل (۳ج)*، تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عبّاسی داکانی، تهران: الهام.
- پورنامداریان، تقی. (۱۳۵۵)، *«اسباب و صور ابهام در غزل‌های مولوی»*، نامهٔ فرهنگستان، سال دوم، شماره سوم، پاییز ۱۳۵۵، ص ۸۱.
- ــــــــــــ .(۱۳۹۱)، *رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی*، چاپ هشتم، تهران: علمی و فرهنگی.
- ترینی قندهاری، نظام‌الدّین. (۱۳۷۴)، *قواعد العرفا و آداب الشعرا*، به اهتمام احمد مجاهد، تهران: سروش.
- حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۹)، *دیوان*، تصحیح رشید عیوضی، تهران: امیرکبیر.
- حزین لاهیجی، محمّدعلی‌بن ابی‌طالب. (۱۳۷۸)، *دیوان*، تصحیح ذبیح الله صاحبکار، نشر سایه.
- حسینی، سیّد رضا. (۱۳۸۷)، *مکتب‌های ادبی*، چاپ چهاردهم، تهران: نگاه.
- خواجه عبدالله انصاری. (۱۳۵۲)، *مجموعهٔ رسایل*، به اهتمام محمّد مشیری، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- خوان ادواردو، سرلو. (۱۳۸۹)، *فرهنگ نمادها*، ترجمه مهرانگیز اوحدی، تهران: نشر دستان.
- دهلوی، امیرخسرو. (۱۳۸۰)، *دیوان*، با مقدّمه محمّد روشن، تهران: نگاه.
- رفعت سمنانی، حاج محمدصادق. (بی‌تا)، *دیوان*، به‌کوشش نوح، با مقدّمه ذبیح الله صفا، تهران: چاپ مطبوعاتی نیکپو.
- روزبهان بقلی. (بی‌تا)، *شرح شطحیّات*، تصحیح هانری کربن، تهران: انستیتو ایران و فرانسه.
- زرّین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۹)، *ارزش میراث صوفیه*، چاپ چهاردهم، تهران: امیرکبیر.
- ساوجی، سلمان. (۱۳۸۹)، *کلیات اشعار*، تصحیح عبّاسعلی وفایی، تهران: سخن.
- سجّادی، جعفر. (۱۳۹۳)، *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، چاپ دهم، تهران: طهوری.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدودبن آدم. (۱۳۸۸)، *دیوان*، به‌اهتمام مدرس رضوی، چاپ هفتم، تهران: سنایی.
- شاه نعمت‌الله ولی. (۱۳۸۲)، *دیوان*، تهران: نشر علم.
- شوالیه، ژان و آلن گربران. (۱۳۸۸)، *فرهنگ نمادها*، ترجمه سودابه فضایلی، چاپ سوم، تهران: جیحون.
- صائب تبریزی. (۱۳۸۷)، *دیوان (۷ج)*. به‌کوشش محمّد قهرمان، چاپ پنجم، تهران: علمی و فرهنگی.
- عین‌القضات همدانی. (۱۳۹۳)، *تمهیدات*، تصحیح عفیف عسیران، تهران: اساطیر.
- غزّالی، ابوحامد محمّد. (۱۳۹۰)، *کیمیای سعادت*، به‌کوشش حسین خدیو جم، چاپ پانزدهم، تهران: علمی و فرهنگی.
- فروغی بسطامی. (۱۳۷۶)، *دیوان*، پژوهش حمیدرضا قلیچ‌خانی، تهران: روزنه.
- فولادی، علیرضا. (۱۳۸۷)، *زبان عرفان*، قم: فراگفت.
- فیض کاشانی، علّامه ملّا محمّدحسین. (۱۳۷۱)، *دیوان (۳ج)*، تصحیح مصطفی فیض کاشانی، تهران: اسوه.
- قشیری، عبدالکریم‌بن هوازن. (۱۳۸۵)، *رسالهٔ قشیریّه*، ترجمهٔ ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ نهم، تهران: علمی و فرهنگی.
- قلی‌زاده، حیدر. (۱۳۸۳)، «زلف و تعابیر عارفانه و عاشقانهٔ آن در شعر فارسی»، *دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز*: پاییز ۱۳۸۳، شماره ۱۹۲، ۱۹۴- ۱۴۹.
- ــــــــــــ. (۱۳۹۱)، «صراط مخلَصین نقطهٔ خاموشی عارف»، فصلنامه تخصّصی *مولوی‌پژوهی*، سال ششم، شمارهٔ چهاردهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۳. ۱۵۳- ۱۲۳.
- کاشانی، عبدالرزّاق. (۱۳۷۲)، *اصطلاحات‌الصوفیه*، ترجمه محمّد خواجوی، تهران: مولی.
- کاشانی، عزّالدّین محمود. (۱۳۸۷)، *مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه*، تصحیح عفّت کرباسی و محمدرضا برزگر خالقی، چاپ سوم، تهران: زوّار.
- لاهیجی، محمّد. (۱۳۸۳)، *شرح گلشن راز*، تصحیح محمّدرضا یرزگر خالقی و عفّت کرباسی، چاپ پنجم، تهران: زوّار.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]

- محتشم کاشانی، علی‌بن احمد. (۱۳۸۹)، *کلیات محتشم کاشانی*، تصحیح مصطفی فیض کاشانی، تهران: سوره مهر.
- مولوی، جلال الدین محمّد. (۱۳۶۳)، *کلیّات شمس یا دیوان کبیر*، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران: امیرکبیر.
- میبدی، رشیدالدّین. (۱۳۷۶)، *کشف الاسرار و عدّه‌الابرار*، به‌اهتمام علی‌اصغر حکمت، چاپ ششم، تهران: امیرکبیر.
- میرشکرایی، محمّد. (۱۳۸۲)، «خضر در باورهای عامه»، مجله *کتاب ماه*. ش ۵۵ و ۵۶. ۴۲-۲۸.
- نسفی، عزیزالدّین. (۱۳۹۰)، *انسان کامل*، تصحیح ماریژان موله، چاپ یازدهم، تهران: طهوری.
- نشاط اصفهانی. (۱۳۶۲)، *دیوان*، به‌کوشش حسین نخعی، چاپ دوم، تهران: شرق.
- نصر، سیّد حسن. (۱۳۸۲)، *سه حکیم مسلمان*، ترجمه احمد آرام، تهران: علمی و فرهنگی.
- نفری، محمّدبن عبدالجبّار. (۱۹۹۷م)، *کتاب المواقف والمخاطبات*، تصحیح أرثریو حنا أربری، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- همگر، مجدالدّین. (۱۳۷۵)، *دیوان*، تصحیح احمد کرمی، تهران: انتشارات ما.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-12]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.151]